

خردسالان

# دوست

سال ششم

شماره ۲۹۶ ، شنبه

۱۹ مردادماه ۱۳۸۷

۴۰۰ تومان



# خردسالان دوست

به نام قراوثر بفتشدهی مهربان

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

۱۶



خوراکی

۱۸



در باغچه

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۲۲



بازی

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



قصه‌های پنج انگشت

۳



با من بیا...

۴



لبخند بابا

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



قطار توت

۱۱



جدول

۱۲



خانه‌ی بیلاقی!

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمدحسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان

● لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمدرضا ملّآزاده

● نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

● تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمایر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

# با من بیا...

دوست من سلام.

من کتاب هستم. آرام و مهربان و پر از قصه‌های قشنگ. از روزی که نویسنده قصه‌هایم را نوشت و تصویرگر نقاشی‌های مرا کشید، منتظر بودم تا پیش تو بیایم. چه قدر خوب است

که تو هم مرا دوست داری و هر روز به قصه‌هایم گوش

می‌دهی و یا خودت آن‌ها را می‌خوانی.

حالا پیش تو هستم و خوش حال خوش حالم.

دست مرا بگیر و برای ورق زدن مجله‌ی دوست

خردسالان با من بیا...







# لبخند بابا

● مرجان کشاورزی آزاد

یک روز وقتی که بابا خسته از کار به خانه آمد، من و مامان فهمیدیم که بابا لبخندش را گم کرده است. چون اخمو و عصبانی رفت توی اتاق و خوابید. به مامان گفتم: «چرا بابا اخم کرده بود؟» مامان به در اتاق نگاه کرد و گفت: «فکر می‌کنم لبخندش را گم کرده است!»

بابا خوابیده بود و من و مامان بی‌سر و صدا نشسته بودیم نقاشی می‌کشیدیم. گفتم: «مامان! بیا بگردیم لبخند بابا را پیدا کنیم.» مامان گفت: لبخند بابا، یا توی اداره گم شده، یا توی خیابان. اگر توی خانه بود ما حتماً آن را پیدا می‌کردیم. گفتم: «بیا با هم برویم خیابان، همه جا را بگردیم. شاید لبخند بابا پیدا بشود. من دوست ندارم بابا اخمو باشد.» مامان کمی فکر کرد و گفت: «بیا با هم برای بابا یک لبخند جدید و قشنگ‌تر درست کنیم!» پرسیدم: «چه طوری؟»

مامان گفت: «اول یک شام خوش مزه برای یک پدر گرسنه می‌پزیم!» من و مامان آرام و بی‌سر و صدا رفتیم توی آشپزخانه و مشغول کار شدیم. وقتی غذا آماده شد، مامان گفت: «حالا برو توی اتاق بابا را ببوس و به او بگو که شام آماده است.»

من رفتم پیش بابا. صورتش را بوسیدم و توی گوشش گفتم: «بابا







جون شام آماده است!» قبل از این که بابا چشم‌هایش را باز کند، یک لبخند تازه و قشنگ روی لب‌هایش پیدا شد.

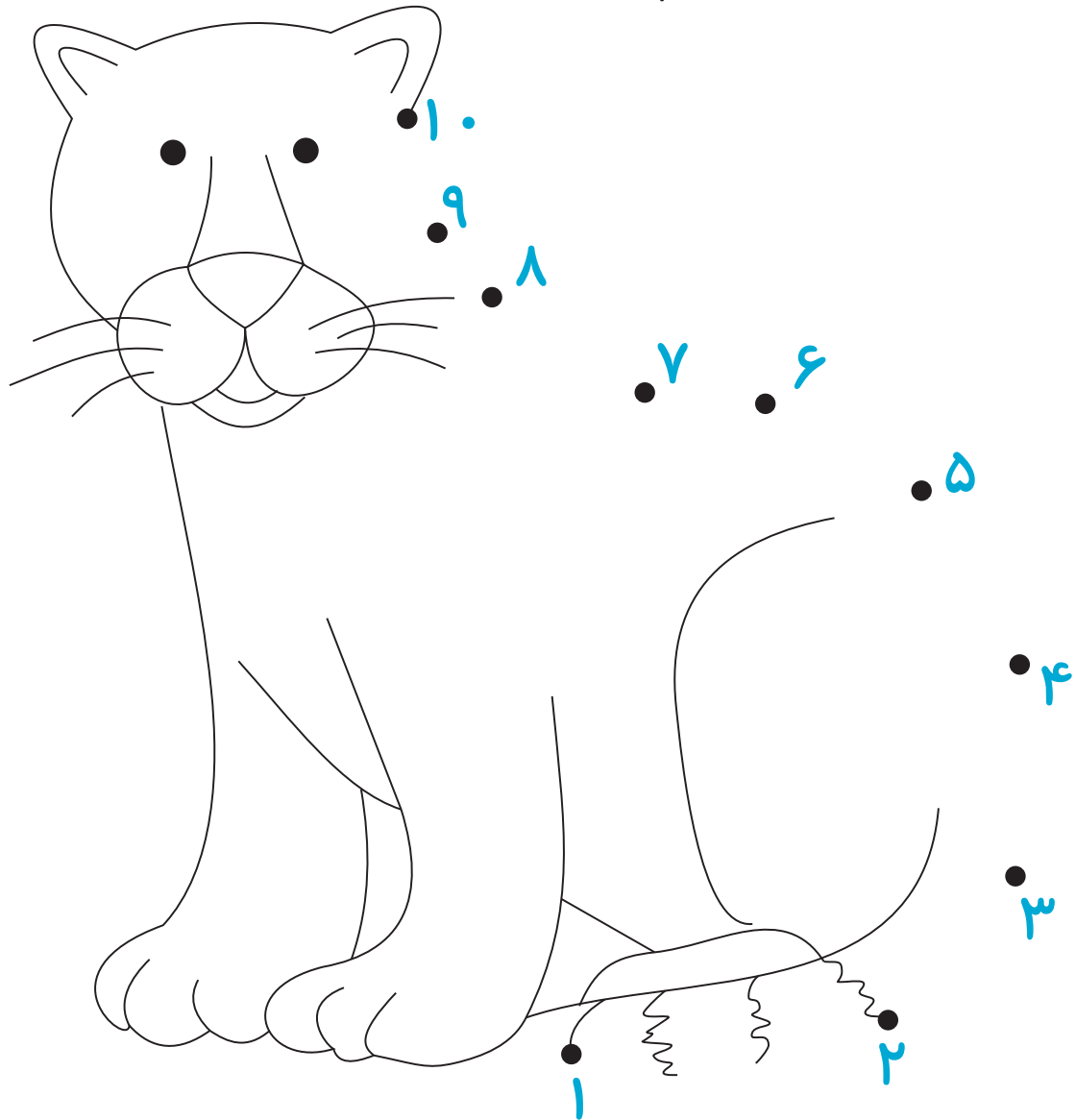
بعد چشم‌هایش را باز کرد و گفت: «اما تو شام خوش مزه‌ی منی! الان تو را می‌خورم!» آن وقت مرا بغل گرفت و بوسید و قل‌قلک داد. بعد مرا روی دوشش سوار کرد و از اتاق بیرون آمدیم. مامان ما را دید و خندید.

اگر بابا هر روز هم لبخندش را توی اداره یا خیابان گم کند من و مامان برای او یک لبخند تازه درست می‌کنیم یک لبخند قشنگ‌تر از لبخندهای قبلی‌اش!





دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





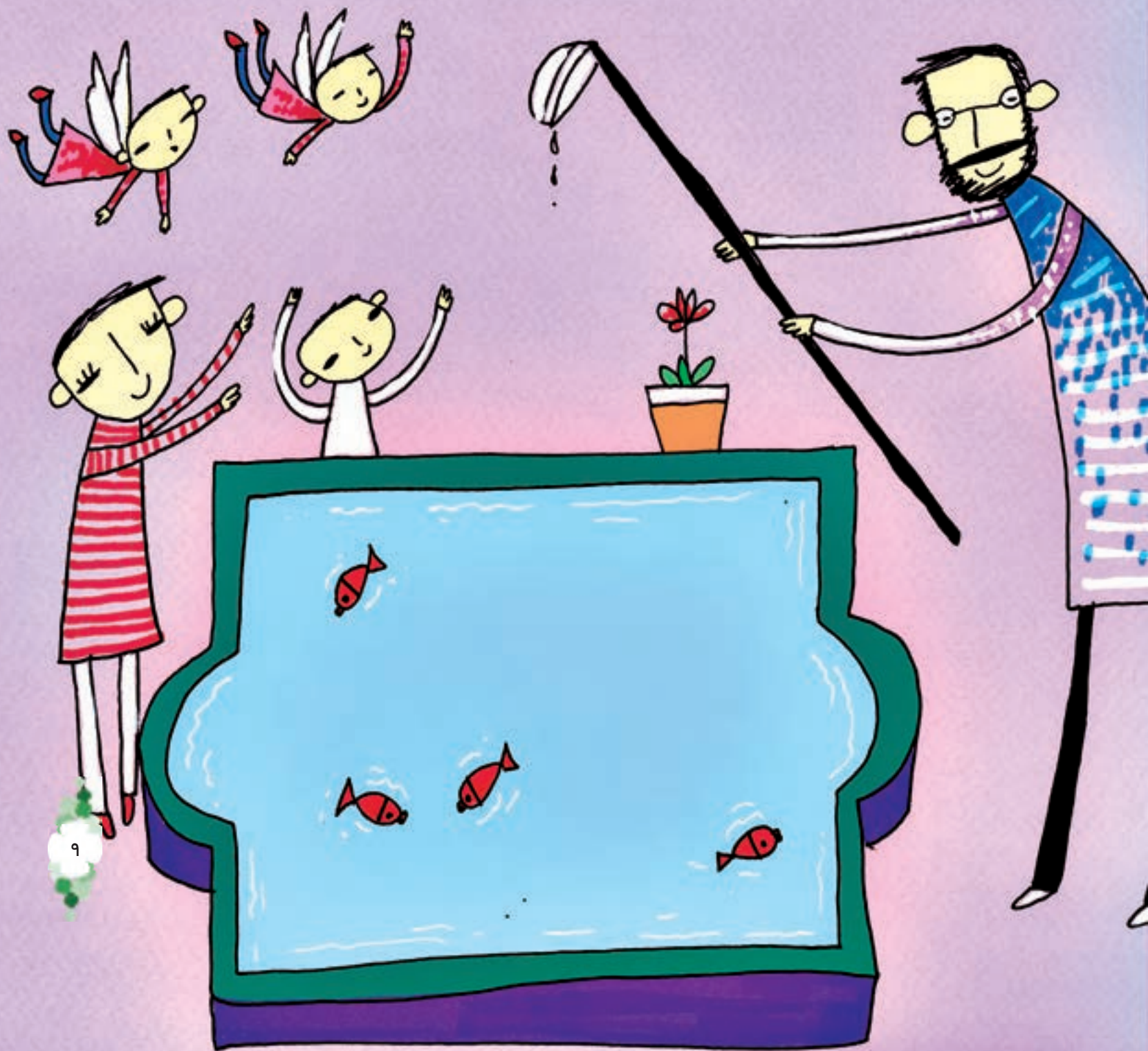


# فرشته‌ها

من و حسین توی حیاط بازی می کردیم. من کلاه پدر بزرگ را روی سرم گذاشته بودم. حسین می خواست کلاه را از من بگیرد. اما من کلاه را به او ندادم. او می خواست به زور آن را از سرم بردارد که کلاه افتاد توی باغچه و حسایب گلی شد. ترسیدم پدر بزرگ کلاه گلی را ببیند و عصبانی شود.

به حسین گفتم: «پیا آن را توی حوض بشوییم.» ما داشتیم کلاه را می شستیم که کلاه افتاد توی حوض و رفت ته آب. نمی دانستم چه طوری آن را بیرون بیاورم. کنار حوض نشستیم و دعا کردم و دعا کردم و به خدا قول دادم که اگر کلاه را از توی حوض بیرون بیاورد، دیگر هیچ وقت بی اجازه به وسایل کسی دست نزنم. هنوز داشتیم دعا می کردم که دیدم پدرم با یک چوپا بلند کلاه را از حوض بیرون آورد و گفت: «حالا دعا کن کلاه پدر بزرگ زود خشک شود، قبل از این که بیاید و کلاهش را بخواهد!» اما من قبل از این که دعا کنم کلاه زود خشک نشود، خدا را شکر کردم که پدرم آمد و کلاه را از حوض بیرون آورد. خدایا تو را برای همه ی خوبی ها و مهربانی هایت شکر می کنم. تو را شکر می کنم که همیشه مرا می بینی و دعای مرا می شنوی.





# قطار توت



محمد حسن حسینی

یک قطار مورچه

بر درخت توت بود

آن قطار باربر

بی صدا و سوت بود

راه آن قطار تند

سختِ سختِ سخت بود

پیچ و خم زیاد داشت

شاخه‌ی درخت بود

توت‌های خوش‌مزه

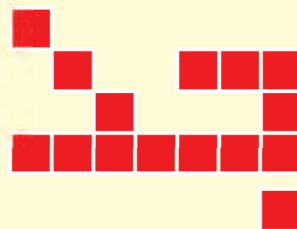
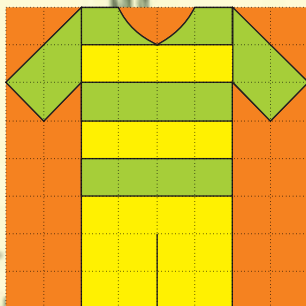
بار آن قطار بود

می‌گذشت تند تند

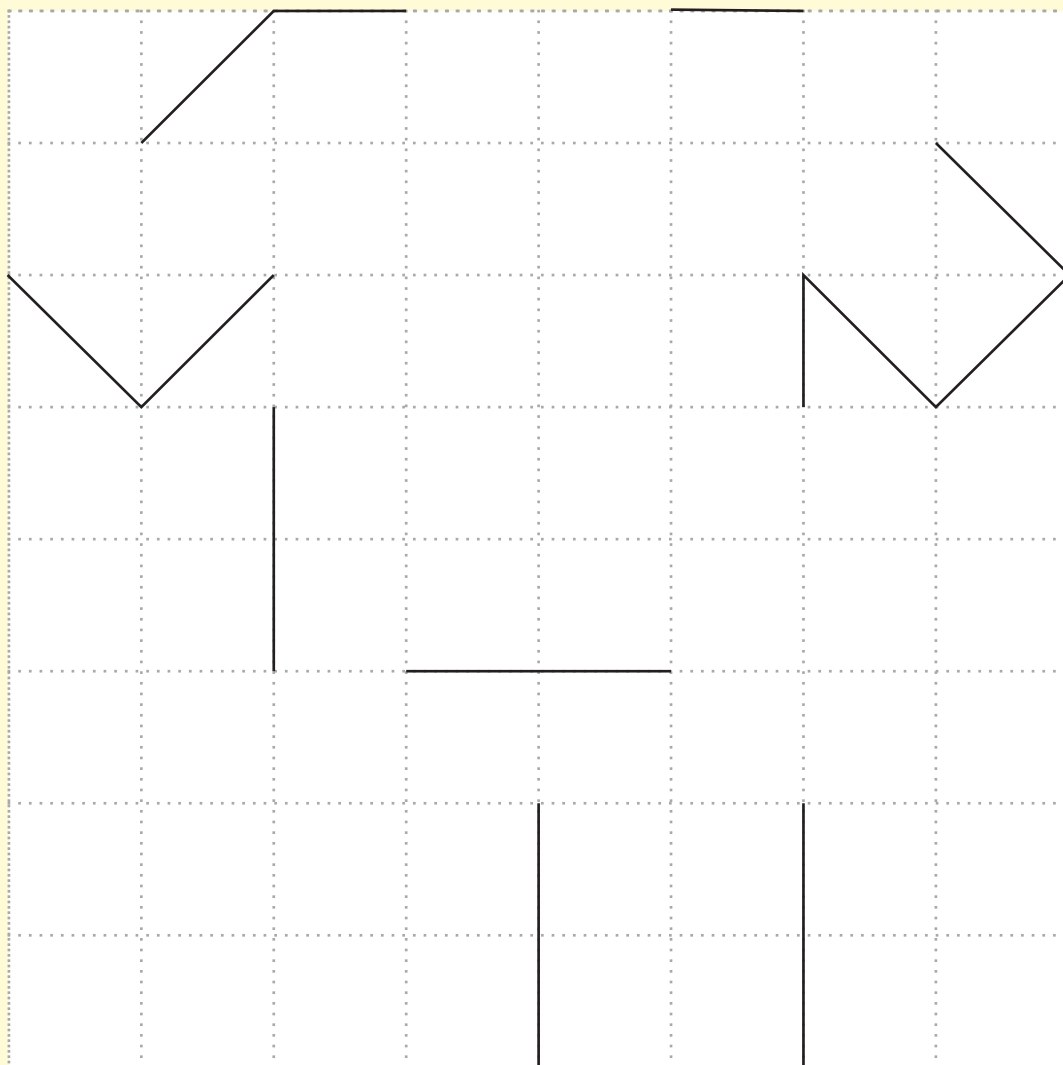
می‌رسید زود زود

محمد حسن حسینی





جدول را کامل و رنگ کن.





جیقیل  
خونہ ییلاقی  
کو؟

من کی دقیقه رفتہ بودم نان بخرم  
چه بلائی سر خونہ آمده؟

لفی دونم بابا! فکر  
کنم چون داد زدم ترسید و  
فرار کرد!



نگران بناش  
بابا، من ۴/۵  
و نیش می گردونم

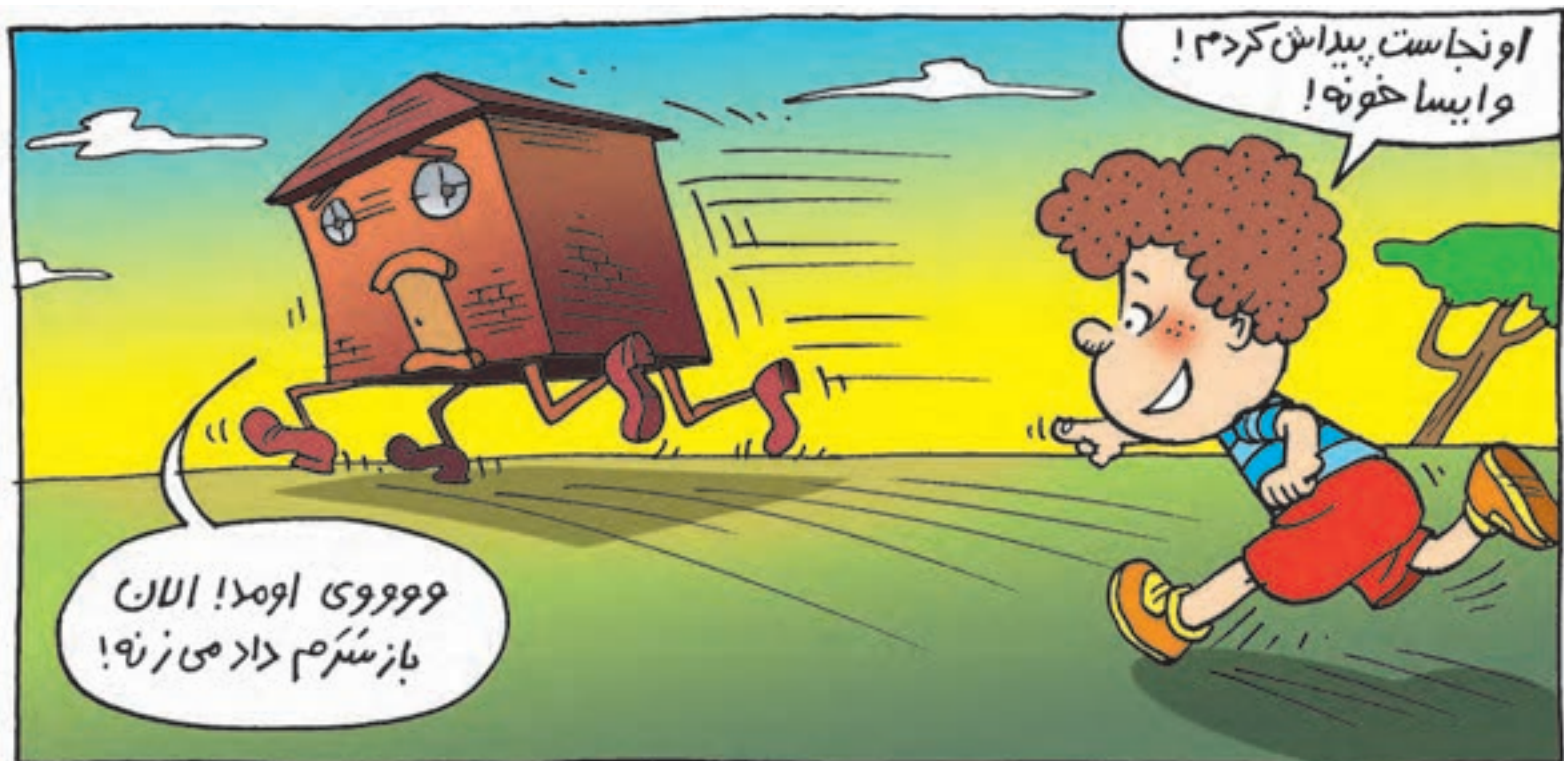
زود برگرد تا فون  
سرد نشده صبحانه  
بخوریم!



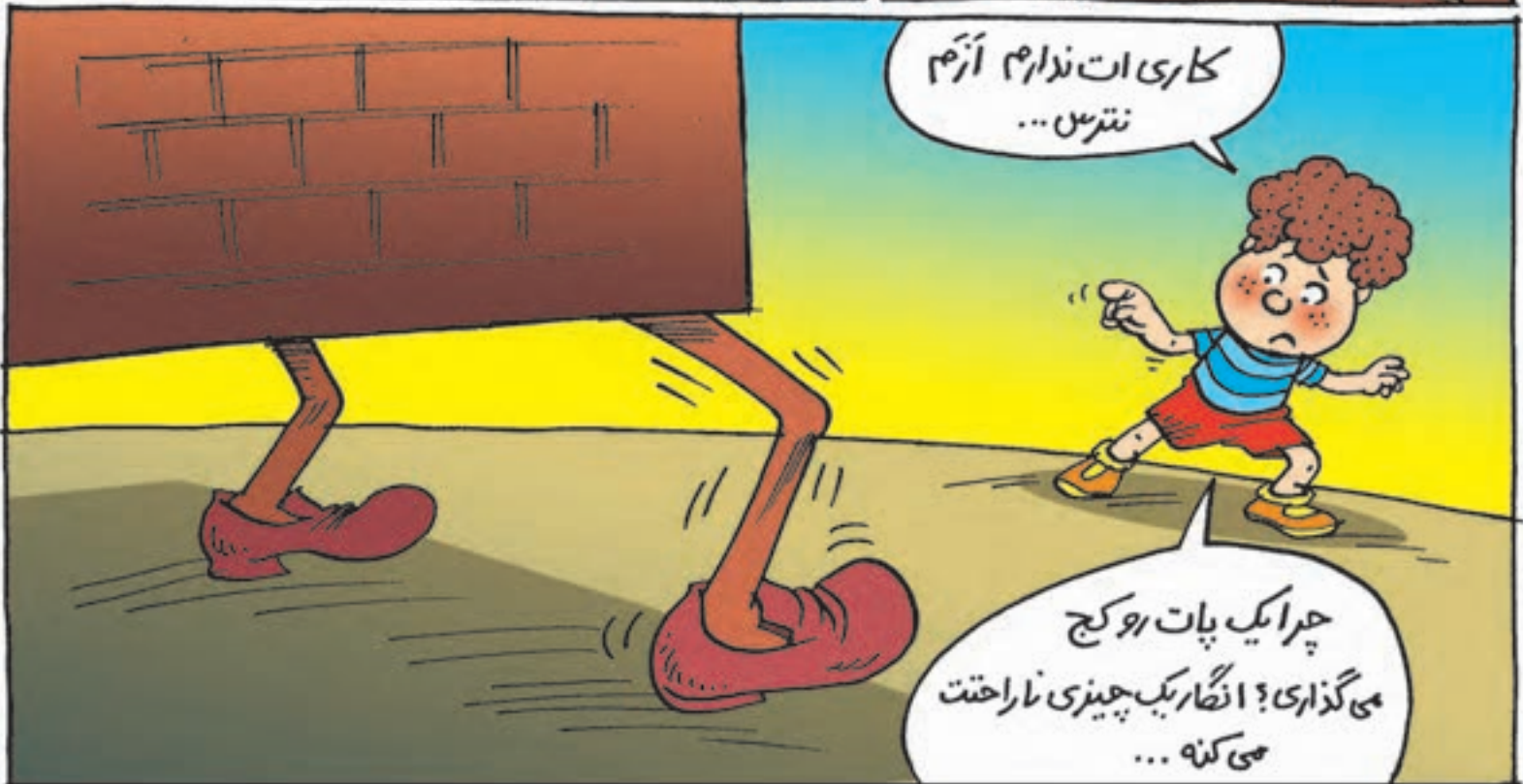
فرار؟! جیقیل، اون خانہ دوستم بود، حالا  
جواب دوستم رو چی بدم؟

واای...!











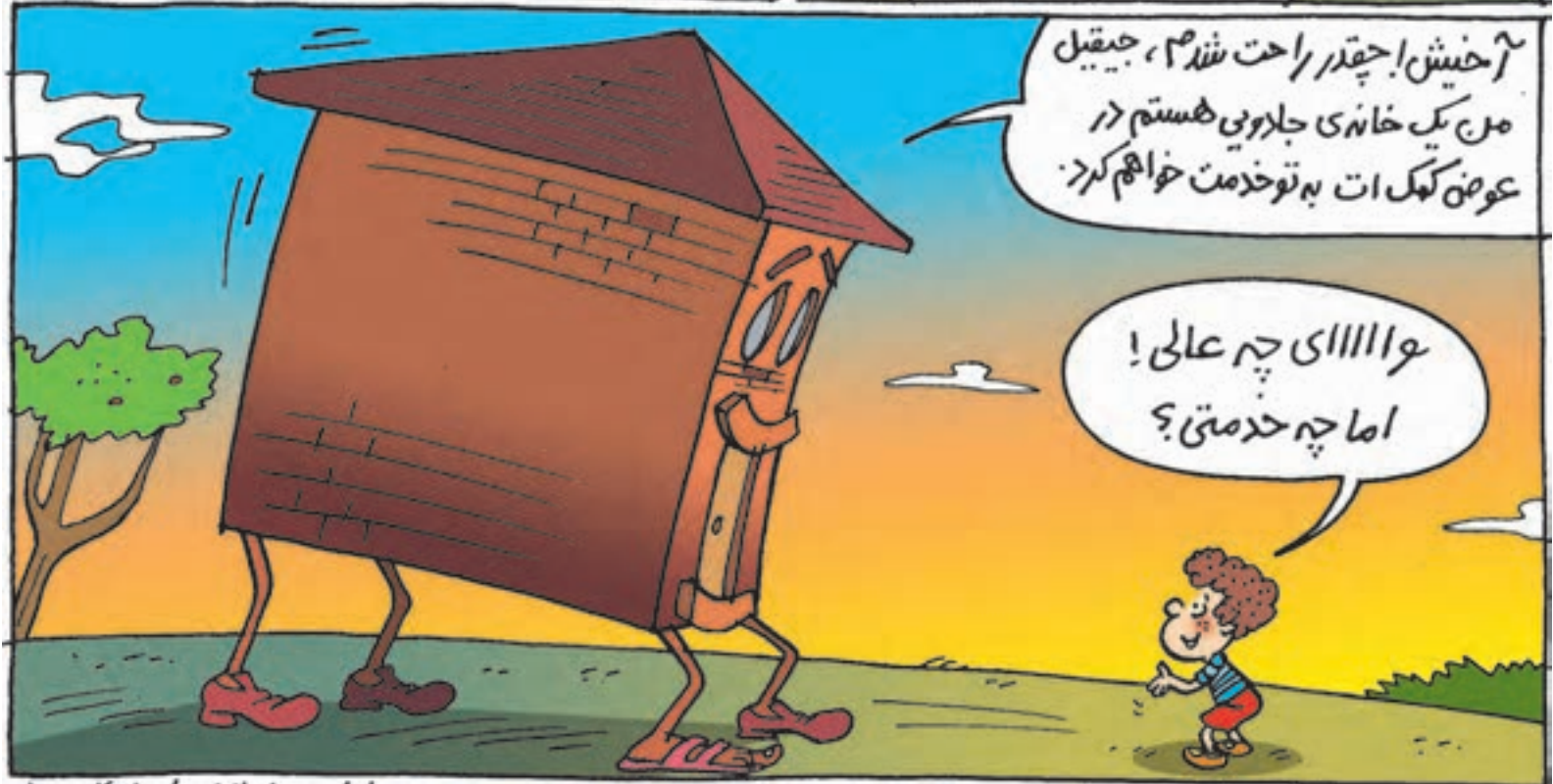


یک سنگ بزرگ و تیز توی کفش ات بود!



کفشتم رو در بیار ببینم!

پاهات رو بشور بچه! پیغ!



آخیش! چقدر راحت شد، جیغیل من یک خانگی جلاوی هستم در عوض کمک ات به تو خدمت خواهیم کرد.

واااای چه عالی! اما چه خدمتی؟



# خوراکی

سرور کتبی

مامان گفت: «به من کمک می‌کنی؟»  
گفتم: «بله.»

لباس‌های شسته را روی بند انداختم  
هوا بوی صابون گرفت.  
یک کلاغ روی بند نشست.

کلاغ گفت: «به به! این لباس‌ها بوی خوراکی  
می‌دهند!»







با معرفی شخصیت‌های  
داستان، به کودک، از او  
بخواهید در خواندن داستان  
شما را همراهی کند.

آفتابگردان



زنبور























درخت



مینا

# در باغچه

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

در یک باغچه‌ی قشنگ، یک گل  بود. کنار گل  یک  بود کنار  هم یک  
گل  بود. از روزی که  گلبرگ‌هایش را باز کرده بود، دلش می‌خواست با  دوست  
بشود. اما  اصلاً با گل  حرف نمی‌زد. گل  خیلی کوچک‌تر از  بود و فکر  
می‌کرد که چون کوچک است،  با او دوست نمی‌شود. یک روز  به گل  گفت: «تو  
چرا خوش حال نیستی؟» گل  جواب داد: «اگر کمی بزرگ‌تر بودم، می‌توانستم با  دوست  
بشوم. اما او اصلاً مرا دوست ندارد، چون من خیلی کوچک هستم.» همین موقع  ویزويز کنان  
نزدیک گل  آمد و گفت: «من از تو هم کوچک‌تر هستم، اما  با من دوست است. گل 



با تعجب گفت: «راست می گویی؟»  جواب داد: «معلوم است که راست می گویم. من هر روز با

حرف می زنم و بازی می کنم.»  گفت: « راست می گوید.» گل  پرسید: «پس چرا

با من دوست نمی شود؟»  گفت: «او با تو دوست است. اما  روزها فقط به خورشید

نگاه می کند و شبها سرش را پایین می آورد.» گل  گفت: «من این را نمی دانستم.»  گفت:

«شبها وقتی که تو خواب هستی،  تو را تماشا می کند.  پر زد و رفت پیش  و کمی

بعد پیش گل  برگشت و گفت: « به من گفت که به تو بگویم تو زیباترین گلی هستی که

او به عمرش دیده است.» گل  لبخندی زد و گفت: «پس به  بگو امشب دیر می خوابم تا

به او بگویم که چه قدر دوستش دارم.»  رفت و به  پیام گل  را رساند.

آن شب، هم  بیدار بود، هم ، هم گل  و هم گل ! و باغچه زیباتر از همیشه

بود.

# قصه‌ی پیرانا



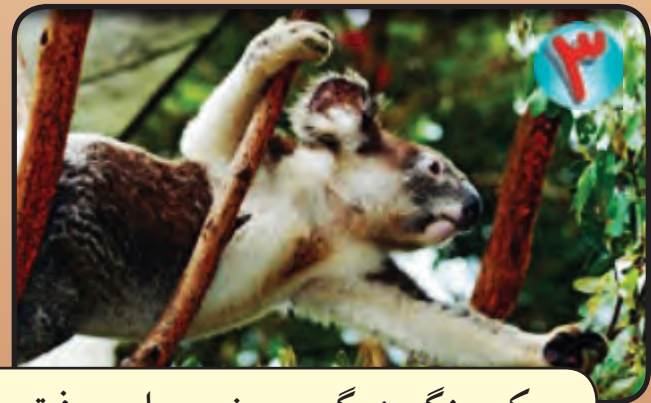
... که صدایی شنید و از خواب بیدار شد.



بچه کوآلا روی شاخه‌ی درخت  
خوابیده بود ...



بچه کوآلا از درخت پایین آمد و نزدیک تر  
رفت.



یک سنگ بزرگ روی زمین راه می‌رفت.





اما از دیدن سنگی که راه می‌رفت ترسید و  
برگشت روی درخت پیش مادرش.



بچه کوآلا خیالش راحت شد. بغل مادر نشست و  
لاک پشت بزرگ را تماشا کرد.

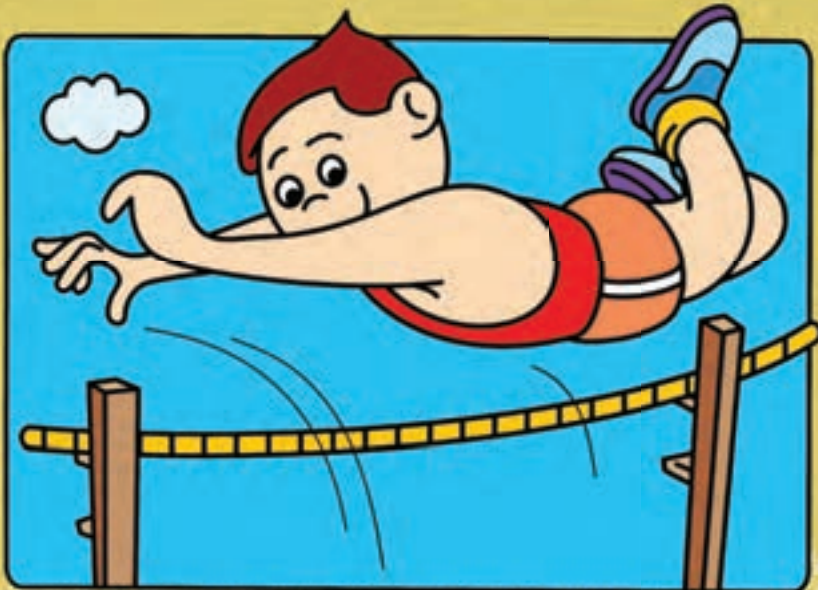


مادر خندید و گفت: «جان من! این سنگ  
نیست لاک پشت است و اصلا ترس ندارد.»



# بازی

به این دو شکل با دقت نگاه کن. حالا بگو  
این شکل‌ها چه تفاوتی با هم دارند.





# اگر می‌خواهید خواهر یا برادر بزرگترتان به مجله‌های شما دست نزنند اشتراک دوست نوجوانان را برایش بگیرید



نام  
نام خانوادگی  
تاریخ تولد  
تحصیلات  
نشانی  
کد پستی  
تلفن  
شروع اشتراک از شماره  
تا شماره  
امضاء

قابل توجه متقاضیان خارج از کشور  
بهای یک شماره هفتگی دوست  
خاور میانه (کشور های همجوار) ۰۰۰۰۰ اریال  
اروپا، افریقا، ژاپن ۱۰۰۰ اریال  
امریکا، کانادا، استرالیا ۱۲۵۰۰ اریال  
بستگان هر یک از افراد ساکن در خارج از کشور  
که در ایران سکونت دارند، می‌توانند مبلغ فوق را به  
حساب اعلام شده واریز و سپس نشانی فرد خارج از  
کشور را به امور مشترکان مجله دوست ارسال کنند.

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۷ - هر ماه ۴  
شماره - هر شماره ۳۰۰۰ ریال  
مبلغ اشتراک را به حساب شماره ۵۲۵۲ بانک  
صادرات میدان انقلاب کد ۷۶  
به نام موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید  
(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در  
سراسر کشور)  
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی  
تهران، خیابان انقلاب، چهار راه حافظ، پلاک ۹۶۲  
امور مشترکان مجله دوست ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴ قابل  
پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز کنند.  
آدرس: اصفهان - خیابان شیخ بهایی - مقابل بیمارستان مهرگان - نمایندگی چاپ و نشر عروج -  
تلفن: ۰۳۱۱۲۳۶۴۵۷۷  
واحد اشتراک مجله دوست نوجوانان





# کار دستی



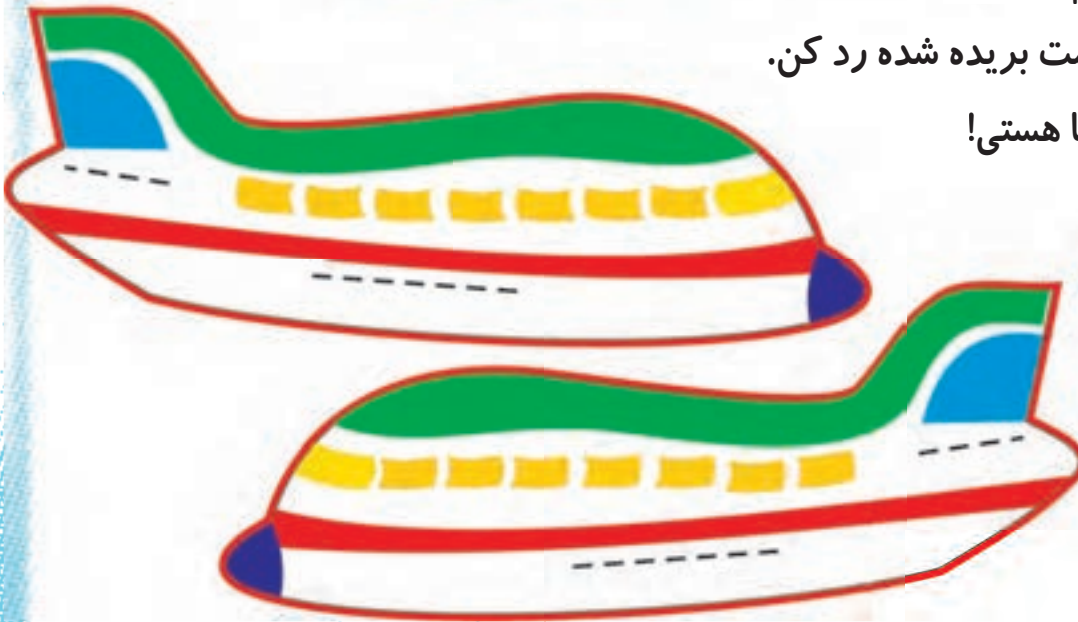
شکل‌ها را از روی خط قرمز قیچی کن.

قسمت‌های - - - - را ببر.

تصاویر مانند هم را به هم بچسبان.

باله‌های هواپیما را از قسمت بریده شده رد کن.

حالا تو خلبان یک هواپیما هستی!





خردسالان

# دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۷

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۴۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان- نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۲۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد : ..... / ..... / ۱۳ ..... تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : ..... تا شماره :

امضاء

دوستان عزیز لطفاً آگهی‌های تبلیغاتی خود را درج نکنید و هزینه‌ی آن را هم نپردازید. یک پاکت نامه با آن سنجیده و بریزید تا هم بسته شود.



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشانی گیرنده:

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان







# قصه‌ها از زبان انگوشان



دست کودک را  
در دست بگیرید  
و در حال بازی با  
انگشتان او این  
شعر را بخوانید

مصطفی رحماندوست

یک یک یک پتوی گرم  
دو دو دو تشک نرم  
سه سه سه بالش پر  
چهار چی می‌شه؟  
بوسه‌ی گرم مادر  
صدای شب بخیر نرم مادر  
تو این همه مهربونی، من می‌خواهم لالا  
خواب‌های خوشگل می‌بینم تا صبح زود فردا

